



شعر

برگ مهربان

باران گرفت و برگ، از شاخه کنده شد
چرخید در هوا، مثل پرنده شد
بیچاره عنکبوت، پایش شکسته بود
دکتر به پای او، یک باند بسته بود
می رفت خانه اش، تنها و در سکوت
آن برگ مهربان، شد چتر عنکبوت

شاعر: عفت زینلی



شعر

کلاه

مامان جونم بافته برام، با کامواهای رنگارنگ
یک کلاه منگوله دار، اندازه و شیک و قشنگ
برای خوشگل شدنش، کشیده زحمّت زیاد
وقتی کلاه می پوشم، مامان خیلی خوشش میاد
وقتی می خوام برم بیرون، من اونو می کنم سرم
مامان با خوشحالی می گه، صد آفرین به دخترم

شاعر: عفت زینلی



دانستنی ها

با خانواده فضایی ها آشنا شوید

بچه ها! زمین ما عضو خانواده ای به نام «منظومه شمسی» است که حدود چهار میلیارد سال پیش، در گوشه ای از فضا شکل گرفته. منظومه شمسی، شامل یک ستاره به نام «خورشید» و هشت سیاره از جمله «زمین» هست. با این خانواده گرم و زیبا آشنا بشید.

- من **خورشید** هستم. اصلی ترین عضو منظومه شمسی که میلیارد ها سال پیش، در ابری بزرگ از گاز و غبار متولد شدم.
- من **زهره** ام. پر نورترین سیاره ای که شب ها در آسمان می بینید. درخشش زیاد من به خاطر ابرهای ضخیمی است که دور خودم دارم.
- من **زحل**، زیباترین سیاره منظومه شمسی هستم. در اطرافم، حلقه های رنگارنگی از میلیارد ها خرده سنگ و تکه یخ دارم که نور خورشید رو بازتاب می دهند و می درخشند.
- من **زمینم**. تنها سیاره قابل سکونت در منظومه شمسی. بیشتر سطح پوشیده از آب به دما و حرارت برای زندگی موجودات زنده، مناسبه.
- من **ماه** هستم! تنها قمر زمین. سطح من پر از حفره است که بر اثر برخورد تکه سنگ های فضایی به وجود اومده.
- من **اورانوسم**. منم مثل زمین، قطب شمال و جنوب دارم. با این تفاوت که در هر کدام از قطب هام، ۴۲ سال پیوسته شب و ۴۲ سال، پیوسته روزه!
- من سیاره **مریخم**. بیشتر شب های سال، می تونید از روی زمین، من رو به شکل نقطه ای سرخ رنگ و پر نور در آسمان ببینید.
- من بزرگ ترین سیاره منظومه شمسی ام. اسمم **مشتری** است. بزرگی من به اندازه ای که می تونم تمام سیاره های منظومه شمسی رو در خودم جا بدم!
- من هم **نپتونم**. آخرین سیاره منظومه شمسی. فاصله ام از خورشید به قدری زیاده که ۱۶۵ سال طول می کشه تا به دور، به دورش بچرخم!
- کوچک ترین بچه منظومه شمسی، منم. من **عطارد** هستم. چون به خورشید نزدیکم، چرخشم به دور اون، بیشتر از بقیه سیاره هاست: به همین خاطر به من «سیاره تیز پا» هم می گن.

سلام گل های قشنگ باغ زندگی

سلام

سلام دوستان خوب صفحه فرره. سلام بچه های خلاق اهل مطالعه. حال و احوالتون چطوره؟ از ته دل امیدوارم تنتون سالم، لبتون خندون، ذهنتون بیدار و آگاه و دل مهربونتون، شاد شاد باشه. باز هم شنبه، روز اول هفته رسید و ما با صفحه جذاب و خوندنی فرره به دیدنتون اومدیم. هر جوریه، مشق ها رو زود بنویسید، درس ها رو سریع بخونید تا بتونید بیاید سراغ قصه و شعر و دانستنی های جالب فرره که برای شما، منتشر می شه. مطالب فرره رو می تونید با صدای بلند، برای مامان و بابا یا خواهر و برادر کوچک تر و بزرگ تر تون بخونید، هم تمرین روخوانی کنید و هم نکات به درخور یاد بگیرید. شماره تلفن و پیامک ما پایین صفحه است. گاهی از ما حالی پرسید، خوشحال می شیم. مراقب خودتون باشید.



خودت رو ببین، خودت رو بشناس، مثل هم نیستیم

قصه محور



۲. خانم معلم مهربون ادامه داد: «برای نوشتن این انشا، جلوی آینه بایستید. چی می بینید؟ خودتون رو! تا به حال با دقت به خودت نگاه کردی؟ لاغری یا چاق؟ موها ت بلند یا کوتاه؟ صورتت گرده یا کشیده؟ چشم هات چه شکلی و چه رنگیه؟ لب هات نازکند یا ضخیم؟ گوش هات دیده می شن یا نه؟ پوستت روشن یا تیره؟ آیا به خال کوچولو روی صورت یا گردنت داری؟ به تمام این مشخصات توجه کن. اینا درباره شکل ظاهری توئه.



۱. یکی بود، یکی نبود. به روز صبح، وقتی زنگ انشا داشت تموم می شد، خانم معلم رو به بچه ها کرد و حرف جالبی زد: «موضوع انشای هفته آینده، خودتون هستید!» همه کلاس سومی ها تعجب کردند و خانم معلم ادامه داد: «مهمه که ما آدم ها، گاهی، خودمون رو با دقت «بینیم» و خوب «بشناسیم». بچه ها خندیدند و علی با شیطنت گفت: «خانم اجازه! مگه میشه کسی با خودش غریبه باشه؟» خانم معلم لبخند زد و گفت: «گاهی اتفاق میفته!»

۳. در قدم بعد، به فکر ها و احساسات توجه کن. از چه فصل و رنگ و بو و غذایی خوشش میاد؟ از چه رفتار و مسئله ای ناراحت می شی؟ از چی می ترسی؟ سوسک؟ رعد و برق؟ تنهایی؟ به چه ورزش و هنر و تفریحی علاقه داری؟ چه چیزهایی بلدی و دوست داری چه چیزهای دیگه ای یاد بگیری؟ و از همه مهم تر: چه آرزویی داری؟ هر چی رو درباره ظاهر و درونتون متوجه شدید، روی کاغذ بنویسید. هر کسی باید درباره خودش، چیزهایی بدون. زنگ خورد و بچه ها، غرق فکر و تعجب به حیاط رفتند.



۵. خوندن انشاها که تموم شد، بچه ها به افتخار خودشون دست زدند و خانم معلم گفت: «بچه ها! دیدید که هر کدام از شما، با بقیه چقدر فرق می کنه؟ به نظرتون این خوبه یا بد؟ فکر می کنید اگر همه شما به لحاظ قیافه و رفتار و هیکل، مثل هم بودید، چه اتفاقی میفتاد؟ فکر کنم شما هم با من موافقید که زیبایی زندگی و دنیا، به خاطر همین تفاوت هاست. پس حالا که خودتون رو دیدید و شناختید، خودتون رو با همه تفاوت هاتون با بقیه، دوست داشته باشید.

۴. یک هفته گذشت و باز زنگ انشا رسید. بچه ها یکی یکی جلوی کلاس ایستادند و از خودشون گفتند. بچه ها شگفت زده بودند. هم از این که تا اون روز، این قدر سرسری با ظاهر و درون خودشون برخورد کرده بودند و خیلی چیزها درباره خودشون نمی دونستند؛ هم از این که شناخت از خود، چه اتفاق خوبییه. چون تو رو متوجه خوبی ها و ضعف هات می کنه.

